نگاهی به بحران‌های عمده‌ای که ایالات متحده را به پایان نزدیک کرده است

آیا آمریکا رو به افول است؟!

■ محمد نورانی* ■

از پس فروپاشی شوروی، بستر فکری بسیاری از سیاسیون و دانشگاهیان آمریکایی بر این اصل قرار گرفته بود که فروپاشی نظام دوقطبی، فرصتی است که این کشور می‌تواند با یکپارچه‌سازی قدرت جهانی، نظامی را در جهان سر و سامان بخشد که آمریکا در راس آن قرار دارد. مطابق این تفکر، آمریکا به عنوان قدرت باقیمانده دوره جنگ سرد، به اسب مسابقه‌ای تشبیه می‌شد که پای رقیبش (شوروی؛ پیمان ورشو) شکسته، بی‌رقیب در حال تاختن است؛ ایده‌ای که خیلی زود با تهاجم عراق به کویت و سپس با وقوع حملات یازدهم سپتامبر مفهوم‌پردازی شده، بهانه‌های لازم را برای قلمروگستری آمریکا ابتدا در خاورمیانه و سپس همه جهان (با توجیه مبارزه با تروریسم) فراهم می‌کرد. در واقع این حوادث فرصت‌هایی بود تا آمریکایی‌ها در جایگاه مسؤول بازگرداندن صلح و امنیت برای جهانیان، خلأ ناشی از فروپاشی جهان دوقطبی را در مناطق مختلف جهان پر کرده، بی‌وقفه تلاش کنند تا آمریکا، نخستین، آخرین و تنها ابرقدرت جهانی باقی بماند.

بسیاری از نظریه‌پردازان ژئوپلیتیک و ژئواستراتژی بعد از فروپاشی شوروی سابق بر این عقیده‌اند که آن چه هژمونی ایالات متحده آمریکا و سلطه تام این کشور بر جهان خوانده می‌شود، در یک دوره کوتاه زمانی قابل تصور خواهد بود و ادامه فضای تک‌قطبی به مدت طولانی نمی‌تواند ادامه پیدا کند و طول دورانی که نظام بین‌الملل، یک نظام هژمونیک و تحت سلطه یک بازیگر به نظر می‌رسد، به شرایطی وابسته است که در آن بتوان به درجه‌ای از ثبات طولانی‌مدت دست یافت تا منجر به نوعی موازنه قوا در جهان شود. دوران کنونی را بنا به دلایلی همچون بازیابی قدرت از سوی روسیه پس از دوران افول ناشی از تجزیه، رشد توانمندی‌های اقتصادی در چین، تضعیف شدید جنبه‌های نرم‌افزاری قدرت آمریکا، بحران اقتصادی و بروز تضادهای شدید در نظام سرمایه‌داری، تقویت و رشد جنبش‌های اعتراضی در غرب و بروز جنبش‌های اسلام‌گرا در جهان اسلام (به عنوان تنها تضاد فرهنگی در تضاد با تمدن غرب) باید دوران افول هژمونی آمریکا دانست.

بر این اساس با توجه به اوصاف ذکر شده، اعتقاد قاطبه تحلیلگران بر این است که حکومت آمریکا در عرصه جهانی محدود شده و نمی‌تواند نقش مدیریت جهانی را با اقتدار ایفا کرده و دکترین‌های مختلفی را به اجرا بگذارد. از این رهگذر می‌توان اذعان داشت آمریکا در پرداخت هزینه کسب قدرت و رضایت در عرصه بین‌الملل دیگر توانایی سابق را نداشته و بشدت در حال افول است که این امر موقعیت برتری‌طلبانه‌اش را در موضع انفعال قرار داده است.

در نوشته حاضر سعی در بررسی و تقسیم‌بندی علل و عوامل تغییرات و تحولات ایجابی کاهش هژمونی ایالات متحده با توجه به چالش‌های پیش روی موثر داخلی و خارجی در ایجاد دوران گذار احتمالی خواهیم داشت.

■ ایالات متحده و چالش‌های داخلی

گرچه با روی کار آمدن ترامپ در برخی بخش‌ها تحولات مثبتی در اقتصاد آمریکا شکل گرفته است اما واقعیت اقتصاد آمریکا و تمدن غرب در نگاه کلان با مشکلات و بحران‌هایی دست به گریبان است که با چنین اقداماتی نمی‌توان از افول آن جلوگیری کرد. شاید بتوان با اقداماتی، قدری سرعت سقوط آن را به تأخیر انداخت اما در نهایت مسیر این تمدن به سقوط خواهدانجامید.

قدرت هژمونیک دقیقاً به این دلیل که به «رضایت اکثریت» تحت سلطه نیاز دارد، هرگز نمی‌تواند کاملاً مسلط باشد. به عبارت دیگر، هژمونی جهان‌شمول نیست. هژمونی باید تأمین، بازتولید و حفظ شود. حفظ و تداوم هژمونی، نیازمند این است که گروه حاکم به گروه‌های تابع خود، امتیازاتی بدهد اما از این منظر امروز شرایط ویژه‌ای در فضای ایالات متحده حاکم است و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی این کشور را دچار تفرق حزبی و سیاسی کرده که حاصل آن ایجاد شکاف عمیق و طبقات متکثر ناراضی در بین جامعه آمریکاست.

از جمله شاخص‌های این شرایط ویژه، بحران در وضعیت مالی کشور، بدهی‌ها و کسری بودجه است. تداوم بحران‌های سال ۲۰۰۸ به بعد همچنان در حالت رشد قرار داشته و تازه‌ترین نمود آن، منجر به تعطیلی دولت این کشور شد. افزایش فقر و بیکاری و مالیات و همچنین کاهش قدرت وام‌دهی بانک‌ها، تنها نمونه‌ای از وضعیت نابسامان دولتمردان آمریکایی را در عرصه داخلی نشان می‌دهد. در این بین بحران مالی، رسیدن به اجماع را برای گروه‌ها و احزاب سخت‌تر کرده است و نتیجه تداوم این وضعیت آسیب‌ها و بحران‌های اجتماعی را نمایان می‌کند که می‌تواند مبنای شاخص‌های ثانوی دیگری قرار گیرد.

مردم ایالت‌های مختلف آمریکا برای بیش از ۵ سال، اقتصاد و اشتغال را به عنوان مهم‌ترین مشکل پیش روی کشور تا به امروز می‌دانند و معتقدند این معضلات به مراتب جلوتر از مراقبت‌های بهداشتی و کسری بودجه است. با این وضعیت اکثر آمریکایی‌ها همچنان دیدگاه منفی از وضعیت اقتصاد ملی دارند. نزدیک به دوسوم آنها می‌گویند وضعیت اقتصاد بد است و نزدیک به یک چهارم معتقدند اقتصاد داخلی در شرایط بسیار اسفباری قرار دارد و در حالت کلی ۲۹ درصد آمریکایی‌ها فکر می‌کنند اقتصاد بهتر می‌شود و ۴۴ درصد بدبینی عمیقی نسبت به بهبود وضع موجود دارند.

نگاهی به شاخصه‌های مختلف اقتصاد آمریکا بعد از روی کار آمدن ترامپ واقعیت اقتصاد این کشور را روشن می‌کند.

■ تولید ناخالص داخلی آمریکا

در نیمه اول سال ۲۰۱۷ ارزش کل تولید ناخالص داخلی آمریکا ۱۹ تریلیون و ۱۵۲ میلیارد دلار بود که در مقایسه با مدت مشابه سال ۲۰۱۶ بالغ بر ۷۲۰ میلیارد دلار افزایش یافت.

■ موازنه تجاری

موازنه تجاری آمریکا در چند دهه اخیر همواره منفی بوده است. کسری تجاری در سال ۲۰۱۵ بالغ بر ۵۰۰ میلیارد دلار و در سال ۲۰۱۶ حدود ۵۰۵ میلیارد دلار بود. این رقم در دوره ۶ ماه اول ریاست‌جمهوری ترامپ ۲۷۶ میلیارد و ۵۹۷ میلیون دلار اعلام شده است. بیشترین میزان کسری در رابطه تجاری با چین است که ۳۳ درصد کل کسری تجاری در نیمه اول سال ۲۰۱۷ را شامل می‌شود.

■ بدهی دولت

بدهی‌های ایالات متحده که مبلغ آن از ارزش تولید ناخالص داخلی این کشور فراتر رفته است، همچنان سیر صعودی دارد. مبلغ بدهی این کشور در ماه جولای به ۱۹ تریلیون و ۸۴۴ میلیارد و ۹۰۹ میلیون دلار رسید.

■ درآمد و هزینه

میانگین درآمد در ماه جولای (ماه هفتم میلادی) در مقایسه با ماه قبل از آن ۴ دهم درصد و در مقایسه با ماه آخر ریاست‌جمهوری اوباما ۶ دهم درصد افزایش یافت. البته در این مدت هزینه‌ها نیز بیشتر شد. طبق گزارش دفتر تحلیل آمار وزارت بازرگانی، هزینه‌ها در ۳ ماهه دوم سال ۲۰۱۷ سه دهم درصد نسبت به فصل آخر ۲۰۱۶ رشد کرده است.

■ سرمایه‌گذاری بین‌المللی

سرمایه‌گذاری بین‌المللی آمریکا در پایان فصل اول سال ۲۰۱۷ بیش از ۸ تریلیون و ۱۴۰ میلیارد دلار بود که در مقایسه با فصل آخر ۲۰۱۶ حدود ۱۸۰ میلیارد دلار تغییر یافته است.

■ نرخ بیکاری

در دوره ترامپ شرایط بازار کار بهتر از چند سال قبل از آن شده است. طبق گزارش دفتر تحلیل آمار وزارت کار آمریکا نرخ بیکاری از ۴/۷ درصد در پایان دوره اوباما به ۴/۴ درصد در ماه هشتم میلادی رسیده است. برخی کارشناسان معتقدند با کاهش نرخ بیکاری، از این پس صاحبان کسب و کار مجبورند برای استخدام کارکنان واجد شرایط، دستمزدها را افزایش دهند که این خود به افزایش تورم خواهد انجامید.

■ نرخ تورم

نرخ تورم در ایالات متحده در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۲۰۱۷ به طور متوسط ۳/۲۸ درصد بوده است. بالاترین نرخ تورم مربوط به سال ۱۹۲۰ است که به حدود ۲۴ درصد رسید.

■ شاخص سهام

روند افزایشی شاخص بازار سهام در سال ۲۰۱۷ پیروزی بزرگی برای ترامپ به شمار می‌رود. روزنامه واشنگتن‌پست راهیابی یک تاجر به کاخ سفید و وعده‌های وی درباره کاهش مالیات، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و افزایش هزینه‌های نظامی را از دلایل رونق بازار سهام عنوان کرده است. به نوشته این روزنامه، سهام شرکت بوئینگ از زمان پیروزی ترامپ در انتخابات تاکنون ۷۰ درصد رشد کرده است که این رشد حدود نیمی از مجموع رشد سهام داوجونز (میانگین ارزش سهام ۳۰ شرکت برتر صنعتی، ۲۰ شرکت حمل‌ونقل و ۱۵ شرکت خدماتی در بورس نیویورک) در این مدت به حساب می‌آید.

■ تولید نفت خام

تولید نفت خام در ایالات متحده در ژوئن سال ۲۰۱۷ نسبت به ماه مشابه سال قبل ۴ درصد افزایش یافته است. طبق آمار وزارت انرژی آمریکا در ماه ژوئن روزانه ۹ میلیون و ۹۷ هزار بشکه نفت در این کشور تولید شد. بیشترین آمار تولید روزانه نفت در آمریکا ۱۰ میلیون و ۴۴ هزار بشکه و مربوط به اکتبر ۱۹۷۰ است. در حالی که ترامپ به عملکرد اقتصادی دولت خود افتخار می‌کند، آمارها حاکی از آن است که تراز منفی تجاری و بدهی بالا، کماکان مشکل اصلی دولت وی خواهد بود. نرخ رشد اقتصادی نیز به دلایلی همچون پیر شدن جمعیت ایالات متحده، همچنان پایین خواهد ماند. در حوزه اشتغال هم به نوشته واشنگتن‌پست، در شرایط فعلی تنها بازار کار از رکود خارج شده و موضوع رشد کمرنگ دستمزدها همچنان برای جویندگان کار مساله است. نکته دیگر درباره رشد شاخص سهام در دوره ترامپ است که حدود نیمی از آمریکایی‌ها هیچ سهمی از آن ندارند. (طبق آمار در حال حاضر ۵۴ درصد آمریکایی‌ها در بازار سهام سرپرده‌گذاری کرده‌اند.) با توجه به این موارد به نظر می‌رسد تبلیغ موفقیت دولت جدید آمریکا در حوزه اقتصاد، ترفندی برای پوشاندن ضعف‌های بیشمار دونالد ترامپ در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی باشد.

اقتصاد آمریکا به رهبری دونالد ترامپ، چه پیش از پیروزی او در انتخابات ریاست‌جمهوری و چه پس از ورود رسمی وی به کاخ سفید، مورد تحلیل‌های گوناگونی قرار گرفته بود. برخی اقتصاد آمریکا با ترامپ را آغاز یک فاجعه بلندمدت تلقی می‌کردند و برخی دیگر همچنان در انتظار روزهای درخشان برای اقتصاد آمریکا هستند. سوای ۲ دیدگاه موجود، می‌توان مولفه‌های کلان اقتصادی ایالات‌متحده را در مدت ریاست ترامپ بررسی کرد. واکاوی تاثیر یا بی‌تاثیری ترامپ بر اقتصاد ایالات متحده با کمک ۶ مولفه اساسی قابل‌سنجش است. رشد اقتصادی، وضعیت بازار سهام، نرخ بیکاری، رشد دستمزدها، مشارکت نیروی کار و تراز تجاری این ۶ فاکتور را تشکیل می‌دهند.

افزایش شتاب رشد اقتصادی: دونالد ترامپ بارها میل شخصی خود را رسیدن به رشد اقتصادی ۶ درصدی عنوان کرده است. داده‌های دولتی، رشد اقتصادی آمریکا در فصل سوم میلادی (تابستان) را ۳/۲ درصد گزارش کرده‌اند. از ابتدای سال ۲۰۱۷، رشد اقتصادی آمریکا رو به بالا بوده است اما این روند در حدی نیست که نیل به رشد ۶ درصدی را نشان دهد. از طرفی سیاست انقباضی فدرال‌رزرو نیز به نوبه خود رشد اقتصادی را تحت‌تاثیر منفی قرار خواهد داد.

مانور افزایشی وال‌استریت: بلافاصله پس از پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ریاست‌جمهوری، شاخص داوجونز روند صعودی خود را آغاز کرد. وعده‌های اقتصادی ترامپ، ۵ روز پس از مراسم سوگند ریاست‌جمهوری سلسله رکوردشکنی‌های بازار سهام آمریکا را شکل داد. شاخص داوجونز برای نخستین‌بار از ۲۰هزار واحد عبور کرد و در سال ۲۰۱۷ مرتباً رکورد خود را ارتقا داد. این شاخص تا پایان سال ۲۰۱۷، حتی از مرز ۲۶هزار واحدی نیز عبور کرد. وال‌استریت در سال ۲۰۱۷ در همه بخش‌ها رکوردهای تازه‌ای ثبت کرد و برخی این روند را خوشبینی افراطی به وعده‌های اقتصادی ترامپ نامیدند.

دو سویه کاهش نرخ بیکاری: نرخ بیکاری در آمریکا نزدیک به ۴/۱ درصد است و این نرخ از سال ۲۰۰۱ میلادی بی‌سابقه به‌شمار می‌رود. ترامپ کاهش نرخ بیکاری را یکی از دستاوردهای خود تلقی می‌کند و بارها در فضای مجازی به آن بالیده است اما کارشناسان، کاهش نرخ مشارکت، عوارض دوره رکود دهه گذشته و بدون تغییر ماندن دستمزدها را ۳ دلیل برای اینکه نرخ بیکاری پایین در آمریکا به سود اقتصاد این کشور نیست، درنظر می‌گیرند.

عدم افزایش دستمزدها: رشد دستمزد نیروی کار در آمریکا ۱۲ ماه است که بین ۲/۵ تا ۲/۹ درصد نوسان می‌کند و نسبت به دوره‌های پیشین تغییر خاصی نکرده است. فقدان رشد کافی دستمزدها با اینکه نرخ بیکاری کاهش یافته، توجه بسیاری از کارشناسان را به خود جلب کرده و به یک تناقض تبدیل شده است. این تناقض اثر مثبت کاهش نرخ بیکاری را تحت‌الشعاع قرار داده است.

نیروی کار در پشت صحنه اقتصادی: نرخ مشارکت نیروی کار از زمان باراک اوباما تاکنون تغییر خاصی نکرده و همچنان نزدیک به ۶۳ درصد است. بدون تغییر ماندن این نرخ نیز از سوی مخالفان ترامپ مرتباً مورد هجمه قرار می‌گیرد، چرا که کاهش نرخ بیکاری بدون آنکه تغییری در مشارکت ایجاد شده باشد، تاثیر اقتصادی مثبتی در پی نخواهد داشت.

کسری تراز تجاری: یکی از مهم‌ترین وعده‌های ترامپ، کاهش کسری تراز تجاری بود. تراز منفی تجاری، سال‌هاست نگرانی‌های بسیاری ایجاد کرده و ترامپ قول اصلاح آن را به جامعه اقتصادی ایالات‌متحده داده بود اما روند تراز تجاری از بدتر شدن وضعیت آن حکایت دارد.

■ آمریکا و شکست در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی

در این بخش درباره یکی از بزرگ‌ترین رقبای ایالات متحده در ۱۰۰ سال گذشته یعنی روسیه باید اذعان کرد این کشور با اطمینان مشغول احیای خود به عنوان یک قدرت جهانی در تشکیل نظم نوین جهانی است. نقش فعال روسیه بعد از روی کار آمدن پوتین در قبال تصمیم‌های جهانی و در قالب سازمان‌های بین‌المللی حاکی از خشم روس‌ها و بیداری آنها از خواب زمستانی بعد از جنگ سرد است. به طوری که وتوی پیشنهادها و تصمیم‌های آمریکا دیگر یادآور فضای جهان تک‌قطبی نیست و جایگاه آمریکا را بشدت دچار آسیب‌پذیری کرده و اتحاد چین و روسیه همواره حساسیت و هراس دولتمردان آمریکا را برانگیخته است.

ایران روابط نزدیکی با روسیه و چین برقرار کرده است. اخیراً ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه و حسن روحانی، رئیس‌جمهور ایران توافق کردند مسکو ۲ نیروگاه اتمی در ایران بسازد. همچنین بحران اوکراین و سوریه باعث همگرایی بیشتر منافع و اهداف ژئوپلیتیک و مقاومت در برابر هژمونی آمریکا در خاورمیانه شده است. افزون بر اینها، توسعه مناسبات بین کشورهای منطقه آمریکای لاتین و روسیه، چین و ایران تلاش‌های آمریکا برای منزوی کردن رهبران آمریکای لاتین را با شکست مواجه کرده است.

از سوی دیگر چین به عنوان غول جدید اقتصادی دنیا با اتخاذ سیاست ابهام، سیاست خنثی‌سازی تاکتیک‌های ژئوپلیتیکی آمریکا را در دستور کار سیاست خارجی داده است. طبق پیش‌بینی‌ها در ۵ سال آینده حجم اقتصادی چین به عنوان اصلی‌ترین رقیب آمریکا به بیش از ۱۵ هزار میلیارد دلار خواهد رسید، لذا چین خواهد توانست خود را به عنوان قدرت اول اقتصادی جهان مطرح کند. شکست بعدی آمریکا تأسیس بانک توسعه‌ای جدید چین و اضافه شدن یوآن (پول ملی چین) به سبد ارزی صندوق بین‌المللی پول است. از طرفی حتی متحدان نزدیک آمریکا مانند اتریش و کره‌جنوبی هم به هشدارهای واشنگتن توجه نکردند و دست همکاری به سمت چینی‌ها دراز کردند.

از سال ۲۰۱۰ تنش‌های استراتژیک میان چین و آمریکا و بی‌ثباتی منطقه‌ای به طور قابل توجهی افزایش یافته است. منبع ژئوپلیتیکی این افزایش تنش به آخرین تحولات در رشد چین مربوط می‌شود. چین در عرصه جهانی، قدرت خود را ثابت کرده است. این کشور دارای رشد اقتصادی ۹ درصد در سال است، بزرگ‌ترین تولیدکننده و صادرکننده کالا بوده و حدود ۳ تریلیون دلار از ذخایر اوراق قرضه آمریکا را در دست دارد. تهدیدات اقتصادی و ژئواستراتژیک در حال رشد چین منجر به کاهش افول هژمونی آمریکا می‌شود. اما از سوی دیگر یکی از مسائلی که در سیاست خارجی آمریکا در سال‌های گذشته برجسته بود، مساله افغانستان و اعلام این مطلب بود که آمریکا و متحدانش تا پایان سال ۲۰۱۴ حتماً افغانستان را از نظر نظامی تخلیه خواهند کرد. جنگ افغانستان در سال ۲۰۰۱ و اشغال نظامی عراق در سال ۲۰۰۳ بعد از تحولات ۱۱ سپتامبر یک جنگ پرهزینه را به آمریکا تحمیل کرد. حمله نظامی آمریکا به افغانستان و عراق نه‌تنها به نتایج مطلوب نرسید، بلکه افزون بر هزینه‌های انسانی ناشی از جنگ در عراق و افغانستان، هزینه‌های مالی سرسام‌آوری نیز روی دست آمریکا گذاشت.

این حملات باعث ایجاد یک دولت شیعی طرفدار ایران در عراق و نزدیکی بیشتر به تهران شد. حمله نظامی به افغانستان، عراق و لیبی بی‌نتیجه بوده و با اطمینان می‌توان گفت سیاست آمریکا در ۱۵ سال گذشته نتیجه معکوسی داشته است و نقش مهمی در کاهش نفوذ و قدرت آمریکا در منطقه ایفا کرده است. طبق نظرسنجی‌ها بیش از ۵۲ درصد مردم آمریکا معتقدند عملیات نظامی آمریکا در افغانستان و عراق برای رسیدن به اهداف خود شکست خورده است. نکته مهم‌تر این است که آمریکا با لشکرکشی به منطقه برای مبارزه با به اصطلاح بنیادگرایی و تروریسم نه‌تنها موفق به شکست و برچیدن این دو نشد، بلکه منجر به افزایش تروریسم و بنیادگرایی در منطقه نیز شده است.مساله سوریه نیز یک چالش عمده برای سیاست خارجی آمریکاست. در بحران سوریه، آمریکا به رغم فشار دوستان منطقه‌ای خود همچون عربستان، قطر، ترکیه و... ناتوان از اقدام نظامی یا حتی یافتن یک راه‌حل مورد توافق همه طرف‌هاست.

بحران سوریه، افول جدی هر دو وجه قدرت فیزیکی (مخصوصاً نظامی) و اقناعی دیوار هژمونیک آمریکاست. اعتماد به نفس بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی متحد دولت سوریه از جمله روسیه و ایران که بیانگر سطح قدرت آنهاست از دیگر نشانه‌های افول قدرت هژمونی آمریکاست. آمریکا مجبور شده از مواضع اولیه خود در سوریه عقب‌نشینی کند و از منافعش دست بکشد. برنامه‌های ایالات متحده در مبارزه با داعش در موصل، رقه و حلب همه نشانه‌های شکست سیاست خارجی واشنگتن در خاورمیانه است. با وجود تلاش‌های آمریکا برای ساقط کردن دولت بشار اسد از طریق حمایت حمایت مالی و نظامی از تروریست‌ها، دولت بشار اسد همچنان در قدرت باقی مانده است. همچنین مداخله مثبت روسیه مانع حمله آمریکا به سوریه شده است.

■ پایان سخن

نشانه‌ها می‌گوید استمرار انحطاط فرهنگی و از هم گسیختگی معنوی و سیر صعودی معضلات اجتماعی و... و تبعات ویرانگر آن، در مجموع ایالات متحده را با ۲ بحران عمده مواجه کرده است که نشانه‌ای واضح از افول تدریجی قدرت آمریکاست:

۱- کاهش چشمگیر اعتماد عمومی به زمامداران و نظام سیاسی حاکم؛ ناتوانی جدی و مشهود رهبران نظام سیاسی ایالات متحده از مقابله با بحران‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در این جامعه از یک سو و فساد آشکار و گسترده سیاستمداران و کارگزاران آمریکایی از سوی دیگر، کاهش چشمگیر اعتماد عمومی به نهادهای سیاسی و دولتی و زمامداران دولتی این کشور را به دنبال داشته است.

۲- مخالفت روزافزون جهانی با نظریه نظام تک‌قطبی و رهبری آمریکا بر جهان.

از طرف دیگر ظهور قدرت‌های نوظهور در جهان و ضعف ساختارهای داخلی و ایدئولوژیکی آمریکا، منجر به شکست و افول دکترین نظم نوین جهانی به رهبری ایالات متحده آمریکا در نظام بین‌الملل شده است. امروز آمریکا نه یک قدرت هژمون جهانی است و نه توانایی حفظ عنوان «ابرقدرتی» را در میان قدرت‌های جهانی نوظهور دارد. این تنها حرف و حدیث رقیب‌های آمریکا نیست که ببافند، بلکه امروز سیاستمدارها، صاحب‌نظران و نویسنده‌های آمریکایی نیز در داخل و خارج آمریکا از آن صحبت می‌کنند. اکثریت اندیشمندان بر این نظرند که «نظم نوین جهانی» به رهبری ایالات متحده در حال عقب‌نشینی است و تاکتیکی نیست، زیرا نشانه‌های زوال هژمونی آمریکا در جهان از سال ۲۰۰۸ به‌این‌سو بر همگان پیداست.

به نظر می‌رسد که امپراتوری جهانی ایالات متحده تحت عوامل داخلی (ضعف ساختارهای سیاسی و اقتصادی) و خارجی (ظهور قدرت‌های چالش‌گر منطقه‌ای و جهانی برای آمریکا) رو به افول است. اکنون جهان آماده ورود به عصر پساآمریکایی قرار دارد؛ عصری که در آن دیگر سخن از ابرقدرتی و رهبری جهانی آمریکا نیست. ناکامی ایالات‌متحده در برخورد با روسیه بر سر مساله اوکراین، بن‌بست مذاکره دیپلماتیک با روسیه و ایران بر سر موضوع سوریه، جنگ ناتمام آمریکا با تروریسم در افغانستان، گسترش فعالیت‌های گروه‌های بنیادگرای ضد منافع آمریکا همچون داعش در کشورهای اسلامی، رشد قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی همچون چین، روسیه، برزیل، هند و ترکیه و تزلزل پایه‌های اتحادیه اروپایی که یکی از متحدان اصلی آمریکا برای حفظ و اجرای نظم نوین جهانی مبتنی بر قدرت آمریکا بوده است، از نشانه‌های افول امپراتوری جهانی آمریکا به حساب می‌آید.

ترامپ را باید از آخرین تلاش‌های ایالات متحده برای اعاده حیثیت و قدرت ازدست‌رفته یا در حال از دست‌رفتن آن در جهان دانست. ترامپ بیشترین تلاش خویش را برای بازگرداندن حیثیت بین‌المللی و ثبات هژمونیک جهانی به رهبری آمریکا به خرج خواهد داد اما دیگر برای بازگشت آمریکا به دور رهبری جهانی دیر شده است. قدرت فعلی آمریکا در حدی نیست که بتواند به رهبری جهانی و تعریف دستورالعمل‌های بین‌المللی بر مبنای ارزش‌های آمریکایی به دیگران ادامه دهد. آمریکای کنونی در حدی نیست که سیاه و سفید را برای دیگر قدرت‌های بین‌المللی تعریف و معین کند. جهان اکنون بیشتر به یک دهکده بدون نظم و ناهماهنگ می‌ماند تا به یک جهان تحت اثر اربابی شبیه آمریکا. این بی‌سری (بی‌اربابی) یا آنارشیسم تا زمانی در نظام بین‌المللی حاکم خواهد بود که جهان بتواند ابرقدرتی جدیدی را همانند آمریکای اوایل قرن ۲۱ خلق کند که مسؤولیت‌های بزرگ بین‌المللی را به دست گرفته و بتواند معادلات جهانی را با سیاست‌های خود همگام کند. اکنون هیچ قدرت جهانی نیست که از ویژگی‌های رهبری جهان، همانند آمریکای دهه ۱۹۹۰، برخوردار باشد. جهان اکنون به چند قطبی (قدرت‌های قاره‌ای) تقسیم شده است. این وضعیت، بی‌ثبات‌ترین حالت حاکم بر نظام بین‌المللی است که در آن هر لحظه احتمال وقوع یک اتفاق جدیدی که جهان را به بی‌ثباتی بیشتر بکشاند، می‌رود.

*پژوهشگر حوزه جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک

مردم ایالت‌های مختلف آمریکا برای بیش از ۵ سال، اقتصاد و اشتغال را به عنوان مهم‌ترین مشکل پیش روی کشور تا به امروز می‌دانند و معتقدند این معضلات به مراتب جلوتر از مراقبت‌های بهداشتی و کسری بودجه است. با این وضعیت اکثر آمریکایی‌ها همچنان دیدگاه منفی از وضعیت اقتصاد ملی دارند. نزدیک به دوسوم آنها می‌گویند وضعیت اقتصاد بد است و نزدیک به یک چهارم معتقدند اقتصاد داخلی در شرایط بسیار اسفباری قرار دارد

دیگر برای بازگشت آمریکا به دور رهبری جهانی دیر شده است. قدرت فعلی آمریکا در حدی نیست که بتواند به رهبری جهانی و تعریف دستورالعمل‌های بین‌المللی بر مبنای ارزش‌های آمریکایی به دیگران ادامه دهد. آمریکای کنونی در حدی نیست که سیاه و سفید را برای دیگر قدرت‌های بین‌المللی تعریف و معین کند. جهان اکنون بیشتر به یک دهکده بدون نظم و ناهماهنگ می‌ماند تا به یک جهان تحت اثر اربابی شبیه آمریکا